

از کجا می آیم؟

از کجا می آیم؟
از دیاری بس دور
و پر از وحشت و ترس،
که کبوترهایش
پر پرواز ندارند، دیربست.
و زن و مرد و کهنسال و جوان
ره پرواز نیابند
ولی
سوی هر نقطه بگردانند چشم
دشت در دشت شقایق یابند
و به هر گوشه نظر اندازند،
لاله ی تازه تری در رویش!
همه در تاریکی
در پی کور سوئی
با امیدی که با همت آن
که بر افروخت شبی سوخته ای،
برسانند تن خسته به سر منزل صبح!
صبح رخشان امید
روشن و پاک و زلال
مثل آن چشمه که در ساحل آن
آهوی عشق گوارا آبی
بر دل عاشق و پر شور زند.

ز دیاری بس دور
که اسیران بلایش همه شب
خیره بر تاق سپهر دوزند چشم
با هزاران امید
که یکی اختر خرد
به کف آرند از آن خوشه ی پروین قشنگ
ولی افسوس که از دخمه ی دیو
ره به جانی نبرند
سوی هر روزن و کورسو که شتابند فقط،
سنگ قربانگاه و خون موج زنان
یا که بر پای بود در پس آن
چوبه ی دار بلند.
و چه بسیار شب و روز گذشت
و دو گوشم بشنید
که آزاده اسیری به دل تیره ی شب
نغمه ای با دل تتگ سر می داد
«وطنم قلب منست
قلب من زندانی است.»*
و کنون چاره ی کار
ما همه با هم و
با همت هم
متحد گشته و پیکار کنان
قفل زندان شکنیم
و وطن
یک سره آزاد کنیم
از دد و دیو

وطن آزاد کنیم.

زینت جاسمی
ششم آگوست ۲۰۰۳ آلمان

* قسمتی از شعر زنده یاد سیاوش کسرائی